

## کالبدشکافی یک اتهام تاریخی: چرا چپ‌ها بی‌وطن نیستند؟

...»

ایران تو آن سکوت کهنسالی  
بشکاف صخره‌های دماوند خشم را  
و سنگ‌های سرخ پریشان را  
چون مشعل ستاره به شولای شب بگیر  
و با لهیب سوزان بر ناوها بیار  
ایران که تاج نفت و  
ماهی  
بر تارک شکافته‌ات تاب می‌خورد  
...» سعید سلطانپور

### مقدمه: وارونگی حقیقت در زیر سایه‌ی بمب‌افکن‌ها

نوشتن از مفهوم «وطن» در روزهایی که آسمان ایران زیر سایه‌ی سنگین جنگ و بمباران‌های ویرانگر است، دیگر یک بحث انتزاعی و تئوریک نیست؛ بلکه یک ضرورت عاجل و تاریخی است. در جریان «جنگ دوازده‌روزه» و تهاجم نظامی آمریکا و اسرائیل علیه ایران که طی دو هفته‌ی گذشته با بمباران بی‌وقفه‌ی زیرساخت‌ها و مناطق مختلف و کشتار غیر نظامیان به اوج خود رسیده است، نقاب‌ها فروافتادند و یکی از بزرگ‌ترین تناقض‌های فضای سیاسی معاصر ایران آشکار شد.

از یک سو، جریان‌های راست و ناسیونالیست و نتوفاشیست‌های سلطنت‌طلب که سال‌هاست خود را تنها متولی و میراث‌دار «وطن‌پرستی» معرفی می‌کنند، در مواجهه با این بحران به استقبال جنگ رفتند. کسانی که تا دیروز پشت نقاب دفاع از خاک پنهان شده بودند، امروز در خیابان‌های کشورهای غربی به رقص و پایکوبی بر ویرانه‌ها و مرگ غیرنظامیان می‌پردازند؛ با افتخار شعار تشکر از سیاستمداران جنگ‌طلب و پدوفیل غربی (نظیر ترامپ و نتانیاهو کودک کش) سر می‌دهند و صراحتاً برای بمباران زادگاهشان از نیروهای خارجی گدایی بمب می‌کنند.

از سوی دیگر، در میان این هیاهوی ویرانگر، نیروهای انقلابی و مارکسیست‌ها یگانه جریان فکری هستند که بدون لکنت زبان و با صراحتی قاطع، مخالفت خود را با هرگونه جنگ امپریالیستی و مداخله‌ی نظامی اعلام کردند. اما تاوان این ایستادگی اصولی برای دفاع از جان مردم و زیرساخت‌های کشور چه بود؟ ماشین پروپاگاندای راست، بار دیگر همان اتهام کلیشه‌ای و نخ‌نمای «چپ بی‌وطن» را از پستوی بیرون کشید. در یک وارونگی حیرت‌انگیز حقیقت، آن‌ها که برای کشورشان طلب بمب می‌کنند، «وطن‌پرست» نامیده شدند و چپ‌های مخالف جنگ، صرفاً به جرم مخالفت با ویرانی ایران و کشته شدن فرودستان، به «بی‌وطنی» و طرفداری از بقای رژیم حاکم متهم گشتند.

این مقاله دقیقاً در پاسخ به همین ابتدالی سیاسی و وارونگی مفاهیم نوشته شده است. هدف، کالبدشکافی این اتهام تاریخی است تا نشان دهیم چرا برچسب «بی‌وطن» به نیروهای چپ، یک دروغ تقلیل‌گرایانه است و چگونه عشق به زادگاه و «میهن» در اندیشه‌ی مارکسیستی، نه در دعوت از بمب‌افکن‌های بیگانه، بلکه در دفاع هم‌زمان از جانِ طبقه زحمتکش در برابر استبداد داخلی و امپریالیسم خارجی تجلی می‌یابد.

### ریشه یک سوءتفاهم تاریخی: آیا پرولتاریا واقعاً وطن ندارد؟

اتهام بی‌وطن بودن نیروهای چپ، بیش از هر چیز ریشه در خوانشی سطحی و تقطیع‌شده از مانیفست حزب کمونیست دارد؛ آنجا که کارل مارکس و فریدریش انگلس می‌نویسند: «کارگران (پرولتاریا) میهن ندارند.» بورژوازی و حاکمان سرمایه‌دار همواره از این جمله به عنوان سندی برای اثبات بی‌ریشه بودن نیروهای چپ استفاده کرده‌اند. اما واقعیت ماجرا در کانتکست نظام سرمایه‌داری نهفته است.

در سیستمی که اقلیتی کوچک تمام منابع، ابزارهای تولید و ثروت یک کشور را در انحصار خود درآورده‌اند، «وطن» عملاً به ملک طلق آن‌ها برای انباشت سرمایه و کسب لذت تبدیل شده است. برای کارگری که از ابتدایی‌ترین نعمات مادی، رفاه و حتی هوای سالم محروم است و تنها به عنوان یک کالای ارزان برای تولید ارزش افزوده استثمار می‌شود، وطن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مارکس در واقع یک واقعیت تلخ را توصیف می‌کند، نه یک دستورالعمل را. او می‌گوید سرمایه‌داری، وطن را از کارگر دزدیده است. کارگری که در زادگاه خود غریبه و استثمارشده است، چیزی برای از دست دادن جز زنجیرهایش. بنابراین، این جمله نفی تعلق خاطر به زادگاه نیست، بلکه کیفرخواستی است علیه سیستمی که اکثریت جامعه را از حق مالکیت و برخورداری از میهن خود محروم کرده است.

### تقابل «وطن‌پرستی کورکورانه» و «وطن‌دوستی آگاهانه»

برای درک نگاه چپ به مسئله میهن، باید میان دو مفهوم مرزبندی دقیقی قائل شد: «وطن‌پرستی» (Nationalism/Chauvinism) و «وطن‌دوستی» (Patriotism) (در معنای عشق به مردم و زادگاه)

جریان چپ هرگونه «پرستش» — خواه پرستش خاک، پول، یا مفاهیم انتزاعی و متافیزیکی — را عامل ازخودبیگانگی انسان می‌داند. در طول تاریخ، حاکمان همواره از «وطن‌پرستی» به عنوان ابزاری ایدئولوژیک برای انقیاد ذهنی توده‌ها استفاده کرده‌اند. زمانی که اربابان قدرت و سرمایه برای گسترش نفوذ، استعمار یا حل بحران‌های اقتصادی خود تصمیم به جنگ‌افروزی می‌گیرند، این احساسات ناسیونالیستی است که به کمک آن‌ها می‌آید تا کارگران و تهیدستان را به عنوان گوشت قربانی به مسلخ بفرستند. در این حالت، وطن‌پرستی ابزاری است تا فقرا برای منافع اغنیا یکدیگر را بدرند.

در مقابل، نیروهای چپ به شدت **وطن‌دوست** هستند. آن‌ها به کوچ‌ها، دشت‌ها، فرهنگ، همسایگان و رنج‌های مردمان زادگاهشان عشق می‌ورزند. اما این عشق، عشقی انتقادی و آگاهانه است. آن‌ها حاضر نیستند به نام دفاع از یک مرز خیالی، هم طبقه خود را در کشوری دیگر نابود کنند و زمانی در برابر مفهوم رسمی وطن می‌ایستند که احساس کنند این مفهوم، به ابزاری برای سرکوب داخلی و تجاوز خارجی تبدیل شده است.

نگاهی به تاریخ معاصر ایران، خط بطلانی بر ادعای بی‌وطن بودن جریان چپ می‌کشد. نیروهای چپ در ایران از پیشگامان دفاع از حقوق محروم‌ترین اقشار جامعه بودند. از شکل‌گیری اولین اتحادیه‌های کارگری میان شالیکاران گیلان و کارگران شرکت نفت در

جنوب تا سازماندهی کارگران کوره‌پزخانه‌ها و ذوب‌آهن، این چپ‌ها بودند که برای صیانت از حقوق مردم و توزیع عادلانه ثروت مبارزه کردند.

تاریخ ایران مملو از نخبگان چپ‌گرایی است که می‌توانستند در امن‌ترین نقاط اروپا زندگی مرفه و آرامی داشته باشند، اما بازگشتند. چهره‌هایی مانند **دکتر تقی ارانی** که تحصیلات عالی خود را در آلمان رها کرد تا در ایران تحت استبداد برای آگاهی طبقاتی بجنگد و جانش را در زندان از دست داد، یا **خسرو گلسرخی** که در دادگاه نظامی، به جای التماس برای جان خود، از جایگاه انسان ستم‌دیده دفاع کرد و سینه را سپر گلوله ساخت. آن‌ها جان دادند زیرا وطن را نه متعلق به دربار و الیگارش‌های حاکم، بلکه از آن کارگران و دهقانان می‌دانستند.

اما این فداکاری‌ها تنها به دوران پیش از انقلاب محدود نماند. در ماه‌های پایانی سلطنت پهلوی، هزاران نفر از نخبگان، دانشجویان و کادرهای انقلابی مارکسیست که به دلیل خفقان سیاسی در امن‌ترین کشورهای غربی در تبعید به سر می‌بردند، آسایش فردی را رها کرده و به شوق رهایی مردمشان به ایران بازگشتند. آن‌ها به میدان آمدند تا دوشادوش زحمتکشان برای ساختن جامعه‌ای برابر بجنگند. با این حال، سرنوشت تراژیک این نسل در «دهه‌ی خونین شصت» رقم خورد. در آن سال‌های تاریک، همین نیروهای چپ به جای تسلیم شدن یا فرار مصلحت‌اندیشانه، ایستادگی کردند. اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها تا آخرین لحظه و تا پای جان از آرمان‌رهای کارگران و زحمتکشان دفاع کردند و در نهایت، با سری افراشته به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. آیا کسانی که رفاه غرب را پس می‌زند تا در کنار فرودستان کشورشان اعدام شوند، «بی‌وطن» اند؟ وطن برای آن‌ها نه یک مرز جغرافیایی برای فخرفروشی، بلکه جان همان مردمی بود که به خاطرشان از هستی خود گذشتند.

این تضاد میان ادعای وطن‌پرستی حاکمان و وطن‌دوستی واقعی نیروهای چپ، یک الگوی جهانی است. یکی از درخشان‌ترین مثال‌ها در تاریخ آمریکای لاتین رقم خورد. **سالوادور آلنده**، رئیس‌جمهور مارکسیست شیلی، زمانی که با کودتای نظامی تحت حمایت امپریالیسم آمریکا مواجه شد، کشور را ترک نکرد. او اسلحه به دست گرفت، در کاخ ریاست‌جمهوری ماند و تا آخرین قطره خون برای دفاع از استقلال شیلی و دستاوردهای طبقه کارگر جنگید. در نقطه مقابل او، **آگوستو پینوشه** قرار داشت؛ ژنرالی که با پرچم «وطن‌پرستی» و ملی‌گرایی، کشور را به شرکت‌های چندملیتی فروخت، اقتصاد را ویران کرد و هزاران نفر از هم‌وطنانش را در استادیوم‌ها شکنجه و اعدام کرد.

همچنین چهره‌ای مانند **چه‌گوارا** نشان داد که در اندیشه چپ، عشق به انسان تحت ستم، مرز نمی‌شناسد. او برای رهایی کوبا جنگید و پس از پیروزی، قدرت و مقام را رها کرد تا در بولیوی و آفریقا در کنار دیگر ستم‌دیدگان بایستد. این همبستگی بین‌المللی، نافی عشق به زادگاه نیست، بلکه بسط دادن مفهوم «انسان‌دوستی» به فراتر از مرزهای قراردادی است.

### چشم‌انداز رهایی: وطنی برای کارگران

در نهایت، هدف جریان چپ و انقلابی از مبارزه، بازپس‌گیری تاریخ و میهن از غاصبان آن است. آن‌ها مبارزه می‌کنند تا تاریخ کشورها دیگر با نام فاتحان، پادشاهان و دیکتاتورهای نوشته نشود، بلکه به نام میلیون‌ها انسان زحمتکشی گره بخورد که خشت روی خشت گذاشتند و تمدن‌ها را ساختند اما خود در زاغه‌ها جان دادند. چپ‌ها زندان، شکنجه و مرگ را به جان می‌خرند تا وطنی بسازند که در آن هیچ انسانی به خاطر سود انسانی دیگر استثمار نشود. وطنی که ثروت در آن عادلانه توزیع شود و در خیابان‌هایش، هیچ کودکی مجبور نباشد کودکی اش را به بهای یک لقمه نان بفروشد.

برای یک نیروی چپ، تا زمانی که بی‌عدالتی، فقر و استثمار وجود دارد، وطن هنوز به معنای واقعی کلمه «آزاد» نشده است؛ و عشق به چنین وطنی، شریف‌ترین و دردمندانه‌ترین نوع عشق است.

سالی معزی

اسفند ۱۴۰۴

---

منتشر شده در سایت فدائی

---

<https://fedayi.org>  
[webmaster@fedayi.org](mailto:webmaster@fedayi.org)